

## نانوشته‌ای گویاتر از صد نوشته



رویدادهای پس از غدیر تا زمان گسیل سپاه اسامه و رفتارهای مخالفت جویانه عده‌ای نه چندان اندک از صحابیان، حکایت از آن داشت که جمعی با توجه به ناخوشی رسول اکرم(ص) در انتظار مرگ پیامبر و در اندیشه تصاحب حکومت‌اند و برای این هدف از هیچ مخالفتی دریغ نمی‌ورزند. از همین رو پیامبر با آگاهی از حوادثی که به انتظار مرگ حضرتش کمین کرده بود و با شناختی که از برخی اطرافیان خود داشت، در آخرین فرصت زندگی بر آن شد تا با بیان ساده و روشن مهم‌ترین پیام دوران رسالتش مسیر آیندگان را ترسیم نماید. در روز پنجشنبه (چهار روز پیش از ارتحال) در آخرین روزها که ارتباط انسانها از آسمان قطع می‌گردید، پیامبر اکرم(ص) در حالی که در بستر بود، تقاضای قلم و کاغذی برای نوشتن وصیت نمود. چندتن از صحابه گرد بستر آن حضرت و زنان و فرزندش فاطمه(س) در پس پرده‌ای حاضر بودند.

عمر بن خطاب ماجرا را برای ابن عباس چنین نقل می‌کند:

ما نزد پیامبر(ص) حضور داشتیم، بین ما و زنان پرده‌ای آویخته شده بود. رسول اکرم(ص) به سخن در آمده، گفت: «نوشت افزاری بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که با وجود آن هرگز گمراه نشوید.» زنان پیامبر از پس پرده گفتند: خواسته پیامبر(ص) را برآورید. من گفتم: ساکت باشید! شما زنان همنشین پیامبر، هرگاه او بیمار شود، سیلاب اشک می‌ریزد و هرگاه شفا یابد، گریبان او را می‌گیرید! در همین حال رسول خدا گفت: «آنان از شما بهترند.»

بخاری می‌نویسد: یکی از حاضران، سخن حضرت(ص) را در حضورش رد کرد و گفت: درد براو غلبه کرده و نمی‌داند چه می‌گوید.... و رو به دیگران گفت: قرآن نزد شماست، همان برای ما کافی است. در میان حاضران اختلاف شد و به یکدیگر پرخاش کردند. برخی سخن او را و برخی سخن رسول خدا(ص) را تاکید می‌کردند. بدین ترتیب از نوشتن نامه جلوگیری شد. ابن عباس می‌گوید: چه روزی بود روز پنجشنبه! ناخوشی پیامبر(ص) در آن روز شدت یافت. فرمود: کاغذ و قلمی بیاورید تا چیزی بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید. یکی از افراد حاضر گفت: پیامبر خدا هذیان می‌گوید! به پیامبر گفتند: آیا خواسته‌ات را برآوریم؟ فرمود: آیا بعد از آنچه انجام شد؟! بنابراین، پیامبر(ص) دیگر آن را ننویسد. نیز ابن عباس گوید:.... در حضور پیامبر مشاجره‌ای صورت گرفت، گفتند: پیامبر را چه شده است، آیا هذیان می‌گوید؟ از او پرسیدند. آنان سخن خود را تکرار کردند. حضرت فرمود: مرا به حال خود واگذارید، زیرا حالت (درد و رنجی) که من دارم از آنچه شما را به آن می‌خوانید (و نسبت می‌دهید) بهتر است. چون به پیامبر چنین گفتند و با یکدیگر به گفتگو پرداختند، رسول اکرم(ص) فرمود: از نزد من بیرون روید.

با وجود اعتراف عمر به اینکه گوینده آن سخن وی بوده است، همچنان اخبار این موضوع در کتابها با تقطیع و تحریف نقل می‌شود و جمله اهانت‌آمیز وی یا نام او ذکر نمی‌شود و به توجیه آن پرداخته‌اند.

ابن ابی‌الحدید پس از پذیرش اخبار آن واقعه می‌نویسد:

البته (این رفتار از عمر بن خطاب چندان دور از انتظار نبود. زیرا همیشه در سخنان عمر درستی و زشتی بود و اخلاقی با جفا و حماقت و تکبر و اظهار بزرگی همراه بود. چون کسی این سخن او را بشنود تصور می‌کند او واقعا عقیده داشته است که پیامبر هذیان می‌گوید. معاذالله که قصد او ظاهر این کلمه باشد؛ لکن جفا و خشونت سرشت وی، او را به ذکر این سخن واداشت که نتوانست نفس خود را مهار کند. بنابراین نباید بر او خرده گرفت، زیرا خدا او را چنین آفریده بود و او در این رفتار خود اختیاری نداشت، چون نمی‌توانست طبیعت خود را تغییر دهد. بهتر آن بود که بگوید ناخوشی بیماری بر پیامبر چیره شده است یا آنکه در غیرحال طبیعی (بیهوشی) سخن می‌گوید.

باید از ابن ابی‌الحدید پرسید: مگر تفاوت این دو جمله با جمله قبل چیست!

به راستی آیا عمر بن خطاب معتقد بود که پیامبر هذیان می‌گوید؟ آیا نمی‌دانست که با این اعتقاد، وی در زمره مشرکانی قرار خواهد گرفت که به رسول خدا جنون و سحر نسبت می‌دادند؟ آیا وی هیچ یکنایه‌ای قرآن که این نسبتها را از پیامبر دور می‌دارد، نشنیده و نخوانده بود؟ آیات سوره نجم و حاقه را نشنیده بود که (ما ضل صاحبکم و غوی و ما یبطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی علمه شدید القوی انه لقلول رسول کریم و ما هو بقول شاعر قلیلا ماتومنون و لا بقول کاهن قلیلا ما تذکرون تنزیل من رب العالمین ولو تقول علینا بعض الاءاقویل لاءخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین) جز این آیات، عقل این ویژگیها را از مقام نبوت دور می‌داند. زیرا در آن صورت، پیامبر هم همانند دیگران خواهد بود و به کمترین سخن او نمی‌توان اعتماد کرد.

هدف او از اظهار این نسبت چه بود؟ چه بدی داشت که پیامبر چیزی بنویسد که جهانیان تا پایان روزگار از گمراهی برهند؟ آیا چیزی ارجمندتر از هدایت همه مردم تا پایان جهان وجود دارد؟ مصلحت چه امری از این بالاتر بود؟

چرا وقتی ابوبکر وصیت به خلافت عمر می‌کرد، عمر معتقد نبود که او هذیان می‌گوید! با آنکه مقام و شان پیغمبر را نداشت؛ حال آنکه ابوبکر در ضمن تحریر فرمان خلافت بیهوش شد و عثمان از ترس آنکه ابوبکر پیش از وصیت بمیرد، فرمان را بدون آنکه ابوبکر بفهمد، به نام عمر تمام کرد و وقتی ابوبکر به هوش آمد، آن را امضاء نمود!

آیا فرمان و تقاضای رسول گرامی(ص) الزام آور نبود؟ چگونه تنها عمر بدین نکته پی برد و اهل بیت حضرت از آن سخن، وجوب و الزام دانستند؟

آیا جایز است گفتارهای الزامی رسول اکرم(ص) را بدین گونه رد کرد، با آنکه روا نیست به حال بیماری و احتضار در حضور مردمان عادی چنین با بی احترامی بلند سخن گفت؟! اینک رسول خدا(ص) پس از آن رفتار از نوشتن خودداری کرد نه بدان سبب بود که فرمان خویش را واجب می‌دانست بلکه علت دیگری داشت که ذکر خواهیم کرد.

آیا از میان همه آنچه رسول گرامی اسلام(ص) در مدت زندگی و در روزهای پایانی عمر فرموده بود تنها همین جمله بود که از غلبه بیماری و.... صادر می‌شد؟! چگونه در مورد فرمان بسیج سپاه اسامه و تاکید و پیگیری آن، کسی نسبت هذیان به پیامبر(ص) نداد و این ماموریت را فقط به تأخیر انداختند؛ چون با تأخیر سپاه نیز به هدف خود می‌رسیدند! به همین علت تا آخرین لحظه و حتی چهار روز بعد از درخواست قلم و کاغذ باز پیامبر(ص) نسبت به بسیج لشکر اسامه اصرار می‌ورزید و سرپیچی کنندگان را مورد لعنت قرار می‌دهد، اما با چنین نسبتی مواجه نمی‌شود و آنان همچنان فرمان پیامبر(ص) را اجرا می‌دانند و بعد از انجام بیعت با مردم با قوت و اراده تمام، آن را به انجام می‌رسانند!

وصیت شفاهی پیامبر(ص) پس از این اتهام مورد انکار و مخالفت قرار نمی‌گیرد. در آخرین ساعات زندگی نیز چنان که خود گویند: پیامبر دستور داد ابوبکر برود نماز گزارد و این دستور را هذیان یاد نمی‌کنند!

ابن ابی‌الحدید می‌گوید: زمانی نزد ابوجعفر نقیب اخبار معتبر و صریح درباره خلافت علی بن ابیطالب(ع) را بیان کردم و گفتم: بسیار بعید می‌دانم که اصحاب پیامبر همگی یکدست بکوشند تا

دستور پیامبر را در این باره نادیده گیرند و از آن جلوگیری نمایند! چنانکه بعید می‌دانم که برای از بین بردن یکی از ارکان دین (مانند نماز و روزه) همدست شوند!

نقیب(ضمن پذیرش همدستی اصحاب بر جلوگیری از به خلافت رسیدن علی بن ابیطالب(ع) در پاسخ گفت: آنان معتقد نبودند که خلافت از شعایر مذهبی است و همانند دیگر احکام شرعی مثل نماز و روزه است. آنها مساله خلافت را همچون مسایل دیگر دنیوی می پنداشتند، مانند فرماندهی فرماندهان و تدبیر جنگها و سیاست رعیت پروری. به همین سبب در صورتی که در آن مسایل مصلحتی می دیدند، از مخالفت با دستورهای پیامبر اکرم(ص) پروایی نداشتند....

واقعیت چنین نشان می دهد که حاضران در آن مجلس از آن فرمان جزالزام و وجوب استنباط نکردند و اگر جز این بود کارشان به اختلاف و دعوا نمی انجامید. هر کس می خواست بدان عمل می کرد و هر که نمی خواست عمل نمی کرد. اما چون گروه ناموافق نمی توانستند وجوب و الزام آن را بپذیرند و آنگاه آشکارا از آن سرپیچی نمایند در اصل اینکه تقاضای مورد نظر از روی عقل و حواس سالم صادر شده است تشکیک کردند تا اصلا پیگیری آن لازم نباشد. همان طور که مردم هیچ گاه بهانه گیری مریض بیهوده گو را دنبال نمی کنند! (دور از مقام نبوت)

### مفاد وصیت چه بود؟ چرا از نوشتن آن جلوگیری کردند؟

این هر دو پرسش را عمر بن خطاب خود ناخواسته پاسخ داده است. او ضمن گفتگوبیش با ابن عباس می گوید:

رسول خدا ستایش زیادی از علی می نمود که البته آن گفته ها چیزی را ثابت نمی کند و حجت نمی باشد. او(در حقیقت) می خواست با ستایش از علی امت خود را بیازماید(که تا چه حد پیرو فرمان پیامبر خویش اند.) آن حضرت در هنگام بیماری تصمیم داشت در این مورد تصریح نماید، ولی من از آن جلوگیری کردم.

و در روایت دیگر: رسول خدا خواست او را نامزد خلافت نماید و من از ترس بروز فتنه مانع شدم. و پیامبر از درون من آگاه شد و(از اصرار بر تقاضای خود) خودداری کرد

یوسف غلامی.